



سبزینه تا جاودانه

داستان محیط زیستی دنباله دار

(آخرین قسمت)

ویسپوبیش، سال ۳، شماره ۶

صبا صیفی

« تو موفق شده‌ای! »

می‌کردند. به‌خصوص درباره قصه و کاردستی برای دیگرپذیری و پذیرش تفاوت‌ها و موضوعات اینجوری، به خاطر یک خانواده‌ی افغان که تازه به کوچه ما آمده بودند و بچه‌های کوچه، بچه‌شان را در بازی‌ها راه نمی‌دادند.

مژده و ارسلان و محمد هم داشتند راجع به گروهی از نوجوانان که معمولاً یک گوشه می‌نشینند و خودشان را قاطی هیچ‌چیز نمی‌کنند و سرشان توی گوشی و تبلت است، حرف می‌زدند. آقای خادمی و مادر جون هم چای می‌ریختند و کیک می‌بریدند برای همه. خانم بهرامی یک گوشه، برای باباجون و آقای سلیمی، ماجرای خرید روز قبل‌اش را با هیجان تعریف می‌کرد و بابا و آقا سعید و چند تا آقای دیگر هم، توی دیوار و شیپور و کیلید و... خانه می‌دیدند و قیمت‌ها را زیر و رو می‌کردند.

آقای بندی کمی آن‌وتر، آرام و پرسوز و گداز برای نگار آواز می‌خواند و آخرین زمزمه‌های عاشقانه‌اش را نثار او می‌کرد.

آنوقت بود که جهان‌بانو و آقای علیجانی با یک جعبه بزرگ - شبیه جعبه شیرینی - و چند تا برگه در دست، وارد شدند. همه مات و مبهوت نگاه‌شان کردند و

آخرین‌ها همیشه دردناک‌اند؛ آخرین خداحافظی، آخرین دیدار، آخرین نامه، آخرین عکس، آخرین بوسه، آخرین بغل و... آخرین قسمت!

پس برای آخرین بار در کنار نگار، دور هم جمع شدیم؛ اما این بار، نه فقط برای آخرین کیک سب و دارچین و چای خوش‌عطر مادر جون، که برای آخرین عکس یادگاری و البته هزار و یک دلیلی که ما - ساکنین آپارتمان نیلوفر آبی - را دوباره دور هم جمع می‌کرد. یعنی هرچقدر روزگار می‌خواست ما را از هم جدا کند و هرکسی را دنبال کاری بفرستد و متفرق‌مان کند، باز دوباره جمع می‌شدیم دور هم. انگار یک خانواده شده بودیم؛ خانواده‌ای که با همه‌ی بحث و دعوا و قهر و دلخوری‌ها، دوباره دور هم جمع می‌شود، می‌گوید، می‌خندد و غم و شادی‌اش را با بقیه شریک می‌شود.

الهه خانم و خانم سلیمی گوشه‌ای نشسته بودند و طراحی‌های جدید ساک‌های خرید پارچه‌ای را آماده می‌کردند. مامانم، افسانه خانم و خانم بندی، نقاشی‌های آن هفته‌ی بچه‌ها را به آقا غلام و خانم دادرسان، که مهمان افتخاری آن شب ما بودند، نشان می‌دادند و برای هفته بعد برنامه‌ریزی

کسی چیزی نگفت.

چشمکی به ارسلان زدم و انگار هم‌زمان از سر هردوی‌مان گذشت که این دفعه مستر نگاتیو چه دسته‌گلی به آب داده است؟!

توی همین فکرها بودم که الان دوباره شروع می‌کند به این که آمریکا و اروپا فلان و چنان هستند، اینجا هیچ کاری فایده ندارد و کارهای ما اصلاً به درد لای جِرز هم نمی‌خورد... که سیلی محکمی خوردم!

نه از آن سیلی‌ها که توی فیلم‌ها نشان می‌دهند و کسی بیاید و دستش را از عقب بیاورد و محکم روی صورتات فرود بیاورد. بلکه از آن سیلی‌هایی که روزگار، گاهی به آدم می‌زند و بالا و پائین‌ات می‌کند! همان لحظه است که نظریه‌ی خاکستری بودن آدم‌ها برای هزارمین بار برای‌ات ثابت می‌شود و خجالت می‌کشی از فکرهایی که کرده‌ای و همیشه خودت را در جرگه‌ی روشن‌ها و بقیه را در قسمت تاریک دیده‌ای!

آقای علیجانی جعبه شیرینی را گذاشت روی میز و برگه‌ها را هم روی جعبه شیرینی. دستپاچه بود و پیدا بود می‌خواهد چیزی بگوید اما نمی‌دانست چطور... پس سینه‌ای صاف کرد، دستمالی را از جیب‌اش درآورد و عرق‌اش را پاک کرد. دوباره آن را در جیب گذاشت و بعد آن برگه‌ها را از روی جعبه شیرینی برداشت! آقا غلام که انگار از همه بی‌تاب‌تر بود، زودتر از همه دهان باز کرد که: آقا جان، چی خوانی بگوئی؟! خُب جان به لب ما رساندی که!

آقای خادمی توی آن لحظه از جا بلند شد، رفت طرف آقای علیجانی و با مهربانی بغل‌اش کرد و گفت: بهتر بود خودت به همه می‌گفتی، ولی حالا که سخته، بذار من بگم!

آقای علیجانی اشکِ گوشه‌ی چشم‌اش را پاک کرد، بغض‌اش را قورت داد و با سر، حرف آقای خادمی را تأیید کرد.

-آقای علیجانی همین که فهمید، جهان‌بانو قصد فروش خونه رو کرده، به نظرش رسید هرطور هست باید این آپارتمان رو بخره. نه برای اینکه با خریدش سود کنه بلکه برای اینکه این نیلوفر آبی زیبا همین‌جا بمونه و ساکنانش، دنیا رو یه ذره هم که شده، جای بهتری برای زندگی کنن. بنابراین خودش یه مقدار دلار داشت و بقیه‌اش رو هم از دخترش کمک گرفت تا اینجا رو از جهان‌بانو خرید و امروز هم سندش رو تحویل گرفت!

گلوی همه‌مان از بغض و شادی گرفته بود و تنها کسی که می‌توانست آن وسط، حرف که چه عرض کنم، جملات شاعرانه بگوید، ارسلان بود که زیر گوشم خواند: انگار گارسیا مارکز برای همین لحظه گفته بود که «باید دنیا را کمی بهتر از آنچه تحویل گرفته‌ای، تحویل دهی؛ خواه با فرزندِ خوب، خواه با باغچه‌ای سرسبز، خواه با اندکی بهبود... و اینکه بدانی، حتی اگر تنها یک نفر، با بودنِ تو، آسان‌تر نفس کشیده است، این یعنی که تو موفق شده‌ای!»

پایان داستان